

کهن‌الگوی قهرمان در رمان نوجوان «پریان‌های لیاسندماریس» طاهره ایبد

صغری قامتی

کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور گیلان

mahbobehghamati@yahoo.com

دکتر فاطمه کاسی

استادیار دانشگاه پیام نور گیلان

fateme.casi@gmail.com

چکیده

بخش بزرگی از ادبیات جهان به روایت اسطوره در دل داستان‌های گوناگون اختصاص دارد و بررسی این اسطوره‌ها همراه با کهن‌الگوهای موجود در آن، روشی برای ژرفا بخشیدن به داستان و تقویت تأثیر آن بر مخاطب است. از آن‌جا که هر کسی اساطیر را در داستان‌ها تکرار و بازنمایی می‌کند، می‌تواند شاهد و ناظر اعمال خود در آفرینش مجدد این روایات اسطوره‌ای باشد. مقاله حاضر با روشی توصیفی-تحلیلی و با بررسی ژرف ساخت اسطوره‌ای رمان «پریان‌های لیاسندماریس» و کهن‌الگوی قهرمان به این نتیجه دست یافت که تمرکز نویسنده بر این کهن‌الگو به دلیل آن‌که مخاطبان این رمان نوجوانان هستند می‌تواند مخاطب نوجوان را علاوه بر آشنایی با گوشه‌ای از فرهنگ جنوب، به تعمق و تفکر در من وجودی خویش فراخوانده از او بخواهد در هنگامه مشکلات زندگی همانند یک قهرمان از نو متولد شده و چون یک قهرمان داستان زندگی‌اش را پیش براند. قهرمان از زندگی روزمره خود جدا می‌شود تا به دنیای خودشناسی وارد شود و تولد دوباره را تجربه کند.



کلیدواژه‌ها: اسطوره، جوزف کمپل، کهن‌الگوی قهرمان، «پریان‌های لیاسندماریس»، طاهره ایبد.

انجمن علمی زبان ادبیات فارسی
پایگاه استنادی علوم جهان اسلام

۱. مقدمه

این مقاله می‌کوشد تا با کشف و رمزگشایی زبان اسرارآمیز اسطوره، در رمان نوجوان «پریان‌های لیاسندماریس» قرائتی اسطوره‌شناختی از آن بر پایه دیدگاه نظریه پردازان این حوزه ارائه دهد.

هنر و ادبیات از طریق آرکی‌تایپ‌ها به تاریخ قدیم همه بشر می‌پیوندند و هر خواننده به نوعی خود را ناخودآگاه در آن باز می‌یابد. ضمیر ناخودآگاه جمعی از روان خود فرد نشأت نمی‌گیرد، بلکه حاصل انباشته شدن دلالت‌های روانی تجربیات عام بشر و به عبارتی میراثی روانی است که از بدو تولد در ذهن هر فرد جای دارد.

یکی از ابزارهای مهم زبان داستان، بهره بردن از کهن‌الگو و اسطوره است. از نظر یونگ، این کهن‌الگوها حاصل تجربیات ممتد انسانی و پیوسته در حال نو شدن هستند و به شکل اساطیر جلوه می‌کنند. همچنین اسطوره‌ها به عنوان یکی از راه‌های شناخت فرهنگ، باورها و تاریخ یک ملت، می‌توانند ریشه بسیاری از آداب و الگوهای عصر حاضر را روشن نمایند. این مقاله می‌کوشد تا با پاسخ به این پرسش که رمان «پریان‌های لیاسندماریس» نوشته طاهره ایبد چگونه با به‌کارگیری کهن‌الگوی قهرمان توانسته است مخاطب نوجوان خود را به تعمق در وجود خویش فراخواند.

در مقایسه با ادبیات به معنای عام آن، ادبیات کودک و نوجوان، ادبیاتی نوپا و در حال رشد است. لذا با توجه به حساسیت این ادبیات، بررسی آثار این حوزه، به منظور ارتقاء و توسعه آن، ضروری به نظر می‌رسد. تاکنون پژوهش‌های گوناگونی در مورد اسطوره انجام گرفته است. مطالعه پیشینه تحقیق نشان می‌دهد بسیاری از این پژوهش‌ها متوجه بازتاب اسطوره در آثار ادبی کهن یا در اشعار معاصر است. «بررسی قابلیت‌های نقد کهن‌الگویی در مطالعات تطبیقی ادبیات: «نگاهی گذرا به کهن‌الگوهای «سایه» و «سفر قهرمان»» نوشته محمودرضا قربان صباغ؛ مریم سلطان بیاد، «تبیین کهن‌الگوی «سفر قهرمان» بر اساس آرای یونگ و کمپل در هفت‌خوان رستم» نوشته محمد طاهری و حمید آقاجانی،

«بررسی ساختار در هفت‌خان رستم: نقدی بر کهن‌الگوی سفر قهرمان» نوشته محمودرضا قربان صباغ از این نوع‌اند. با این حال به دلیل آن‌که در هیچ‌یک از این آثار، بررسی رمان نوجوان مشاهده نمی‌شود، خلاء بررسی اسطوره‌ای در چنین آثاری احساس می‌شود.

۲. جوزف کمپیل

جوزف کمپیل یکی دیگر از نامداران عرصه نقد کهن‌الگویی است که تحت‌تأثیر یونگ، در زمینه اسطوره‌شناسی مطالعات وسیعی انجام داده و با تألیف کتب متعددی با موضوع ماهیت کهن‌الگوها و تأثیر آن‌ها در خلق اساطیر، بر روی نقد معاصر بسیار تأثیرگذار بوده است؛ جوزف کمپیل با تحقیق و بررسی در اسطوره‌های سراسر جهان دریافت که ساختار واحدی در همه آنها یافت می‌شود، الگویی ثابت که در فرهنگ‌ها و دوره‌های مختلف تکرار می‌شود. قهرمان یکی از قدیمی‌ترین کهن‌الگوهایی است که همواره محور اصلی مباحث اسطوره‌ای بوده است و سایر کهن‌الگوها نظیر استاد، منادی و ... در ارتباط با قهرمان معنای خود را به دست می‌آورند. «قهرمان (Hero) واژه‌ای یونانی از ریشه‌ای به معنای محافظت‌کردن و خدمت‌کردن است. قهرمان یعنی کسی که آماده است نیازهای خود را فدای دیگران کند. بنابراین مفهوم قهرمان در ارتباط با مفهوم ایثار و فداکاری است» (ووگلر، ۱۳۸۷: ۵۹). اعمال قهرمان، الگوی ثابتی را دنبال می‌کند که در تمامی داستان‌های جهان در حال تکرار و تجدید شدن است. می‌توان این‌گونه پنداشت که یک قهرمان اسطوره‌ای کهن‌الگویی وجود دارد که زندگی او در سرزمین‌های گوناگون توسط اقشار مختلفی از مردم نسخه برداری شده است (کمپیل، ۱۳۸۰: ۲۰۶).

در این مقاله، سفر ادریس و همراهانش که به دنبال یافتن مرواریدهای لاجوردی و نجات آن‌ها از دست هیولای دریا آغاز می‌شود در الگوی سفر قهرمان کمپیل مورد بررسی قرار گرفته است.

۳. خلاصه داستان

رمان «پریانه‌های لیا ساند ماریس» در بندر سیراف یکی از بنادر جنوبی ایران باستان اتفاق می‌افتد که در دل خود روایتی از زندگی خانواده‌ای در این بندر دارد. قهرمانان اصلی داستان لیانا و ادریس، خواهر و برادر نوجوانی هستند که در این خانواده زندگی می‌کنند. ادریس که صیاد مروارید است، تا کنون ۳ مروارید لاجوردی به دست آورده است و دی‌صبرا، مادر ادریس و لیانا، مرواریدها را برای عروسی ادریس در صندوق قدیمی زیر زمین خانه مخفی کرده است. ادریس به امید یافتن مرواریدهای لاجوردی دیگری، به همراه ناخدا سیراف برای صید مروارید به دریا می‌رود. اما این بار با صحنه بسیار عجیب و ترسناکی مواجه می‌شود. زیر آب هنگامی که بی‌خبر از همه‌جا مشغول جمع‌آوری صدف است، دستی به شانه‌اش می‌خورد، سر که برمی‌گرداند در مقابل خود یک پری دریایی می‌بیند که نوزادی در آغوش دارد. چهره نوزاد پری، شبیه ادریس است.

پری از ادریس می‌خواهد بار دیگر که به دریا برمی‌گردد، برای نوزاد گهواره‌ای بیاورد. ادریس که ترسیده است، طناب غواصی را می‌کشد. ناخدا و همراهان، ادریس را به درون کشتی می‌کشند و ادریس در حالی که بسیار وحشت‌زده است از هوش می‌رود و پس از آن با خود عهد می‌کند که دیگر به دریا باز نگردد. اما یک شب وقتی همه خوابند ادریس و لیانا با سر و صدای به هم خوردن پنجره به دلیل توفان بیدار می‌شوند و هر کدام از سمت دریا صدایی می‌شنوند که آن دیگری را صدا می‌زند. آن دو به سمت دریا می‌روند و ادریس با «من منداس»، شیخ دریا روبه‌رو می‌شود. اما ادریس که می‌داند من منداس از آهن می‌ترسد با تیشه‌ای که به همراه دارد، او را فراری می‌دهد و همین ماجرا او را مصمم می‌کند تا به دریا برگردد.

ادریس این بار با گهواره‌ای که ناخدا به او می‌دهد، به عمق دریا می‌رود. پری دریایی حبیبی دور سر ادریس ایجاد می‌کند تا ادریس بتواند به راحتی زیر آب نفس بکشد. سپس از او می‌خواهد تا علاوه بر مرواریدهای لاجوردی خود، چهار مروارید دیگر را نیز پیدا کند و به جزیره ماران ببرد تا من منداس نتواند با در اختیار گرفتن آن‌ها، حاکم دریا شود

و تمام دریا را به اسارت خود درآورد. ادریس مشغول پیدا کردن صدف شده، ناگهان متوجه می‌شود مدت زمان زیادی گذشته و جهاز ناخدا دریا را ترک کرده است.

از طرفی جهاز ناخدا که بیش از یک شبانه‌روز به دنبال ادریس گشته، ناامید به ساحل برمی‌گردد. پدر ادریس، ناخدا را متهم می‌کند که منتظر ادریس نمانده است و به اتفاق ناخدا برای پیدا کردن ادریس رهسپار دریا می‌شود. لیانا که می‌دانست چگونه نظر ادریس تغییر کرده و برای صید مروارید به دریا رفته است، حس می‌کند به دلیل پنهان کردن اتفاق‌های اخیر از پدر و مادرش، مقصر است. از این رو همراه با دوستش ماهبان و با راهنمایی پری دریایی حک شده روی صندوق مادرش به چاه خانه‌شان می‌رود تا از آنجا به دریا برسد. سندباد، شخصیت افسانه‌ای، نیز که بر روی صندوق حک شده است در بین راه جان گرفته، به راهنمایی و کمک آن‌ها می‌پردازد. پری دریایی از لیانا می‌خواهد تا به دنبال مرواریدها بگردد. لیانا به دریا می‌رود و در آن جا با پری و گهواره‌اش روبه‌رو می‌شود و درون گهواره نوزادی می‌بیند که دقیقاً شبیه اوست.

لیانا به امید یافتن برادرش به پری دریایی قول همکاری می‌دهد. از طرفی دیگر، ادریس که در دریا سرگردان شده است، وارد جزیره‌ای می‌شود که در آن گاومیش همراه با گوهر شب چراغ زندگی می‌کند. گاومیش نیز در مبارزه‌ای با من‌منداس می‌میرد و لیانا در این جزیره ادریس را می‌یابد. پس از آن، ادریس در مجمعی که پری به او داده است کشتی ناخدا را می‌بیند که در گردابی که توسط من‌منداس ایجاد شده است، در حال غرق شدن است. او برای کمک به دل گرداب می‌زند. پس از آن سندباد، ماهبان و لیانا که می‌خواهند به او کمک کنند راه به جایی نمی‌برند و یکی از حیوانات دریا به یاری آن‌ها شتافته و کشتی را از غرق شدن نجات می‌دهند. بچه‌ها همراه با سندباد و پدر و ناخدا به سیراف برمی‌گردند. سندباد به آن‌ها می‌گوید که در گذشته خانه ادریس خانه او بوده و او در تنوری که در زیرزمین خانه وجود دارد، یک مروارید لاجوردی پنهان کرده است.

ماهبان نیز مروارید لاجوردی را که پدر مرحومش به مادرش داده می‌گیرد و به ادریس می‌دهد تا همراه با دو مروارید دیگر که در هنگام سرگردانی در دریا پیدا کرده‌اند، به جزیره ماران ببرند. ادریس، لیانا، ماهبان و سندباد همراه با هفت مروارید لاجوردی و به راهنمایی پریان دریایی، مروارید را به جزیره ماران می‌برند و آن را در دهان مار عجیبی که در آن جزیره زندگی می‌کند، می‌اندازند تا روح دریا برای همیشه از خطر سلطه من‌منداس رهایی یابد.

۴. کهن‌الگوی تولد قهرمان در پریانه‌های لیاسندماریس

اسطوره قهرمان به عنوان چهره‌ای متمایز در ادبیات ملل، معمولاً تولدی اسطوره‌ای دارد و در بیشتر موارد یک پیش‌گویی و یا یک خواب معنادار (نظیر آنچه در داستان حضرت موسی یا فریدون در شاهنامه اتفاق می‌افتد) سرنوشت جنین را به سمت‌وسویی سوق می‌دهد که زمینه‌ساز و شکل‌دهنده حرکت قهرمانی او است. بنابراین جدایی از پدر و مادر و خانواده، الگوی تکرارشونده بیشتر این داستان‌ها را تشکیل می‌دهد.

اما برخی از اسطوره‌شناسان نظیر کمپبل و یونگ، اگر چه قهرمان اسطوره‌ای را از لحظه‌ای که در زهدان مادر جای می‌گیرد دارای قدرتی خارق‌العاده می‌دانند اما لزوماً قائل به تولدی اسطوره‌ای برای قهرمان نیستند و اعمال قهرمانی را متعلق به نیمه دوم زندگی می‌دانند و معتقدند قهرمانی که در جستجوی حقیقت وجودی خویش است، لازم است به ناخودآگاه خود که از آن جدا شده، برگردد (کمپبل، ۱۳۸۹: ۳۲۴).

در واقع آنچه در این داستان اتفاق می‌افتد تولد نمادین اسطوره قهرمان است. این تولد نیز با بن‌مایه‌هایی نظیر آب و گهواره، یادآور اسطوره حضرت موسی است. بدین صورت که این تولد در آب و در گهواره‌ای که ادریس برای پری می‌برد اتفاق می‌افتد. در حقیقت نوزادی که ادریس در گهواره پری می‌بیند و کاملاً شبیه اوست، داستان اسطوره‌ای تولد قهرمان را در ذهن بیدار می‌کند. «در رویاها، ولادت منظم‌اً توسط آب نموده می‌شود و بنابراین، تعبیر آب در خواب این است که کسی فرزند می‌آورد و یا زاده می‌شود» (دلاشو، ۱۳۶۶: ۱۳۷-۱۳۸).

«پری نوزاد را بغل ادریس داد و زنبیل را از گردنش درآورد. ادریس می‌ترسید نوزاد را توی دستش نگه دارد. سر نوزاد مثل سر انسان بود و تنش تن ماهی. نوزاد گریه می‌کرد. باله و دمش تند و تند تکان می‌خورد و تن لغزنده‌ای که مثل ماهی سرخو بود، در آغوش ادریس آرام نمی‌گرفت. ادریس به صورت نوزاد نگاه کرد. خشکش زد. چه قدر شبیه خودش بود. پوستی سبزه، چشم‌هایی آبی و لب‌هایی باریک. مات ماند. بدنش شل شد. نوزاد لغزید و از دستش توی آب رها شد. هول شد. دستپاچه او را گرفت. تازه یادش آمد زیر آب است و کودک هم اگر بیفتد، چیزی اش نمی‌شود. تکانش داد و با صدایی آرام گفت: «هو هو لالا لالا!» (ایبده، ۱۳۹۰: ۳۷-۳۸).

اسطوره‌ها نیز به دلیل ارتباط با ناخودآگاه جمعی، آب را به عنوان نماد نوزایی به تصویر می‌کشند. یعنی هر نوع زایش، تغییر موقعیت در روحیه یا سرنوشت قهرمان را نیز می‌توان با حضور آب در داستان مرتبط دانست. علاوه بر اهمیت آب در اساطیر جهان، «گذشتن از آب در اساطیر ایرانی، اهمیت خاصی دارد. زیرا اغلب قهرمانان، پیش از دست یافتن به موقعیتی بزرگ، از آب می‌گذرند» (بهار، ۱۳۸۶، ۲۶۰).

۵. کهن‌الگوی قهرمان و سفر قهرمان

کهن‌الگوی قهرمان به عنوان یکی از قدیمی‌ترین و اصلی‌ترین کهن‌الگوها، نقش زیادی در نقد اسطوره‌ای دارد. توصیف یونگ از اسطوره قهرمان در فرهنگ‌ها و ملل مختلف که به اعتقاد او از نظر ساختاری شبیه یکدیگر هستند، عبارت است از: «ما همواره داستان‌های مشابهی درباره تولد معجزه‌آسا اما مبهم قهرمان می‌شنویم و شواهدی که حکایت از نیروی فوق‌بشری زودرس، رشد سریع در قدرت گرفتن و والا شدن، مبارزه پیروزمندانه علیه نیروهای اهریمنی، گرفتار غرور و افول زود هنگام بر اثر خیانت یا فداکاری «قهرمانانه» ای که به مرگ وی انجامیده دارند» (یونگ، ۱۳۸۹: ۱۶۲).

از نظر یونگ، معنای نمادین سفر قهرمان، سفر شخص به خویشتن خویش است. یعنی قهرمان، همان بخش «خودآگاه» روان است که مسیر طلب و رهسپاری را به قصد نیل به کمال طی می‌کند و در پایان سفر، دگرگون و مستحیل شده و در واقع وارد مرحله پختگی می‌شود.

اگر چه یونگ پیش از کمپیل، به این اسطوره می‌پردازد اما الگوی سفر قهرمان کمپیل، الگویی شناخته‌شده‌تر، مقبول‌تر و کاربردی‌تر بوده، مبنای بسیاری از نقدهای اسطوره‌ای قرار گرفته است. مطالعات کمپیل در حوزه اسطوره‌شناسی منجر به این ایده شده است که همه اسطوره‌ها از الگویی واحد تبعیت می‌کنند و «بن‌مایه اصلی اسطوره‌ها یکسان‌اند، و همواره یکسان بوده‌اند. اگر می‌خواهید اسطوره‌شناسی خاص خود را پیدا کنید، کلید راهنما، جامعه‌ای است که با آن پیوند دارید. هر نظام اسطوره‌شناسی در جامعه‌ای معین و در محدوده‌ای بسته رشد کرده است» (کمپیل، ۱۳۸۰: ۴۸).

در واقع همین تفکر، مبنای نظریه «تک اسطوره» کمپیل را تشکیل می‌دهد. این الگو که از اساطیر و افسانه‌های ملل مختلف استخراج شده، در قالب سفر قهرمان ارائه می‌شود. کمپیل سیر تحول و سفر تک اسطوره قهرمان را به سه مرحله اصلی شامل جدایی (عزیمت)، آیین تشریف و بازگشت تقسیم می‌کند و در این باره می‌گوید: «یک قهرمان از زندگی روزمره دست می‌کشد و سفری مخاطره‌آمیز به حیطة شگفتی‌های ماوراءالطبیعه را آغاز می‌کند: با نیروهای شگفت در آنجا روبه‌رو می‌شود و به پیروزی قطعی دست می‌یابد. هنگام بازگشت از این سفر پر رمز و راز، قهرمان نیروی آن را دارد که به یارانش برکت و فضل نازل کند» (همان: ۴۰).

هر کدام از این مراحل نیز دارای زیرمجموعه‌هایی هستند که از قرار زیر است:

«مرحله جدایی شامل

- ۱- دعوت به آغاز سفر ۲- رد دعوت ۳- نمایان شدن امدادهای غیبی ۴- عبور از نخستین آستان ۵- شکم نهنگ یا عبور از قلمرو شب ۶- مرحله عبور از آزمون‌های تشریف شامل
- ۱- جاده آزمون‌ها ۲- ملاقات با خدایانو ۳- ظهور زن به عنوان وسوسه‌گر و یا درک تجربه عذاب ادیب ۴- آشتی با پدر ۵- خدایگون شدن ۶- برکت نهایی و مرحله آخر.

بازگشت و پذیرفته شدن در جامعه است که مراحل
۱- امتناع از بازگشت ۲- نجات از خارج ۳- فرار جادویی ۴- عبور از آستان بازگشت ۵- ارباب دو جهان ۶-
آزاد و رها» (باقری‌نسامی، ۱۳۸۹: ۱۹).

اگر چه محققانی چون کمپیل مدعی هستند که مراحل هفده‌گانه مذکور کمابیش در همه اسطوره‌های جهان وجود دارد، اما واقعیت این است که برخی از اسطوره‌ها بیشتر مراحل یادشده را در خود دارند و برخی دیگر تنها شامل چند مرحله از آن می‌باشند.

۶. الگوی سفر کمپیل در رمان پریانه‌های لیاسندماریس

مرحله عزیمت

طبق نظریه کمپیل، همه سفرهای قهرمانی با یک ندای فراخوان آغاز می‌شوند. قهرمان که در موطن خود سرگرم زندگی روزمره است، ناگهان ندایی شنیده و به سفری فراخوانده می‌شود. این نخستین سفر اسطوره‌ای است که می‌توان آن را آوای مخاطره نیز نامید؛ چرا که قهرمان برای انجام مأموریت خود به سرزمینی ناشناخته گام می‌نهد. این سرزمین ناشناخته بسته به ابتکار و خلاقیت خالق داستان، معمولاً کشوری دوردست در قلب جنگلی انبوه و مرموز، تمدنی ناشناخته در فراسوی دریاها، منطقه‌ای رؤیایی در زیر دریاها و اقیانوس‌ها یا بر فراز آسمان‌ها، و یا جزیره‌ای اسرارآمیز و مخوف هستند. البته آنچه در همه این مکان‌ها مشترک است، وجود نیروهای ماوراءالطبیعی و موجودات عجیب‌الخلقه در آن است (طاهری و آقاجانی، ۱۳۹۲: ۱۸۰).

در این داستان، «ادریس» برای این سفر انتخاب شده است و مأموریت وی این است که هفت مروارید لاجوردی را پیدا کند و به صاحب اصلی آن، روح دریا، برساند. ماجرای دعوت او هم زمان با تلاش او برای یافتن مروارید لاجوردی رقم می‌خورد و زیر دریا، جنگلی در قعر دریا و همچنین جزیره‌های اطراف دریا، سرزمینی را تشکیل می‌دهد که برای انجام مأموریت به آن فراخوانده شده است. پری دریایی به عنوان یک موجود خارق‌العاده در مقابل ادریس ظاهر می‌شود و نوزادی که شبیه خود اوست را به دست او می‌دهد و از او گهواره‌ای برای نوزاد طلب می‌کند.

«نوزاد آرام گرفت. به لب‌های ادریس زل زد. احساس می‌کرد خودش را بغل کرده. تنش مورمور شد. حس عجیبی داشت. نوزاد که خوابید، پری آبی به طرف ادریس آمد. بچه را از بغل او گرفت و زنبیل را گردنش انداخت. ناگهان حباب دور سر ادریس ترکید و مستی آب به حلقش ریخت. راه نفسش ببند آمد. قفسه سینه‌اش گرفت. وحشت به جانس افتاد. دست و پا زد. طناب را تکان داد. فازوق او را کشید. بالا که می‌رفت، پری آبی زمزمه کرد: «دفعه بعد که آمدی، گهواره بیاور پسرک!» (ابید، ۱۳۹۰: ۳۸).

معمولاً قهرمان به دلیل ترس از ناشناخته بودن سفر و احتراز از خطرات ماجراجویی و دلایل دیگر، ابتدا از رفتن به این سفر سر باز می‌زند. در این داستان نیز، ادریس در مرحله «رد دعوت» قرار می‌گیرد و به همه اعلام می‌کند که برای صید مروارید به دریا بازمی‌گردد.

یک شب وقتی همه خواب هستند، صدای توفان و لرزیدن پنجره‌های چوبی خانه و باز شدن چفت آن، لیانا و ادریس را از خواب بیدار می‌کند. وقتی لیانا برای بستن پنجره به طرف آن می‌دود، صدایی می‌شنود که ادریس را می‌خواند. ادریس نیز همان صدا را می‌شنود با این تفاوت که لیانا را صدا می‌زند. آن‌ها به طرف صدا راه می‌افتند و به دریا می‌رسند. ادریس به طرف دریا دویده، با شبحی بزرگ روبه‌رو می‌شود و طبق شنیده‌هایش متوجه می‌شود او من‌منداس است. من‌منداس دستش را به طرف او دراز می‌کند و مروارید طلب می‌کند. صدایش در توفان محو می‌شود و سرانجام با دیدن تیشه ادریس وحشت کرده در دریا ناپدید می‌شود. این اتفاق موجب می‌شود ادریس قبول دعوت کرده، راهی این سفر پرمخاطره شود.

وقتی ادریس وارد دریا می‌شود، پری، گهواره را برمی‌دارد و دوباره حبابی دور سرش ایجاد می‌کند که ادریس را قادر می‌سازد زیر آب به راحتی نفس بکشد. بنابراین ادریس تصمیم می‌گیرد از این فرصت استفاده کرده، طناب را از

خودش جدا کند و زنبیلش را پر از صدف نماید. اما از آنجا که در دریا گذر زمان محسوس نیست، ناگهان متوجه می‌شود شب شده و نمی‌تواند ناخدا و جهازش را پیدا کند. در همین بخش است که طبق الگوی کمپبل، امدادهای غیبی به داد او رسیده و او را نجات می‌دهند.

«هر چه می‌گذشت، ترس ادریس بیش‌تر می‌شد. دریا توفان بود. موج‌ها غرش کنان تا آسمان قد می‌کشیدند و خود را بر سطح دریا می‌کوبیدند. دریا دیوانه شده بود انگار. موج‌ها ادریس را بالا می‌بردند و پرتش می‌کردند روی آب ... هبیت پشمالوی مننداس جلوی چشمش ظاهر شد. خواست عقب برود، جنگل حرا راهش را بسته بود. از چشم‌های مننداس انگار آتش می‌بارید. گفت: «مروارید!»

زبان ادریس بند آمده بود. مننداس باز گفت: «مروارید لاجوردی!» ...

ادریس به خودش نگاه کرد و به دور و برش. تیشه نبود. نمی‌دانست کجا افتاده. هیچ چیز آهنی هم دور و برش نبود. مننداس جلوتر و جلوتر آمد. ادریس داشت نفس کم می‌آورد. دهانش می‌خواست برای بلعیدن هوا باز شود، دست و پا زد. داشت خفه می‌شد. دهانش را باز کرد. آب شور و تلخ دریا توی حلقش ریخت. ناگهان چیزی او را عقب کشید و میان درختان حرا برد» (همان: ۱۶۳-۱۶۵).

این امداد غیبی مربوط به حضور فلسفوریها در آن نزدیکی است. دسته‌ای از فلسفوریها او را به جنگل حرا بردند. دو فلسفوریا با دستان حناسته سر او را نوازش کردند. این دو فلسفوریا همان دوستان خانگی ادریس و لیانا هستند که همیشه برای خوردن نان به خانه آن‌ها می‌آیند.

عبور از نخستین آستان

ادریس که به دنبال مروارید زیر دریا رفته و با دقت در جنگل حرا به دنبال آن‌ها می‌گردد، راه برگشت را گم می‌کند. دیگر نه از فلسفوریا خبری است و نه از ماهی‌ها. با خودش فکر می‌کند که حتماً راهی برای بیرون رفتن از جنگل حرا باید وجود داشته باشد که ناگهان سنگی می‌بیند زور می‌زند تا آن را جابه‌جا کند اما نمی‌تواند. در این هنگام سنگ که در حقیقت لاک‌پشتی بزرگ است حرکت می‌کند و گودالی زیر او نمایان می‌شود. این گودال که به دالانی شباهت دارد، ادریس را به سمت خود می‌خواند تا بتواند از زندان جنگل حرا بیرون رود. یا در حقیقت بتواند از آن‌چه او را بلعیده است به سمت دنیای خارج راهی بیابد.

در نظر کمپبل «گذر از آستان جادویی مرحله انتقال انسان به سپهری دیگر است که در آن دوباره متولد می‌شود و این عقیده به صورت شکم نهنگ، به عنوان رحم جهان، نمادین شده است. در این نماد، قهرمان به جای آن که بر نیروهای آستانه پیروز شود و یا رضایت آن‌ها را جلب کند، توسط ناشناخته‌ها بلعیده می‌شود» (کمپبل، ۱۳۸۹: ۶۲).

«به طرف مجمعه مسی رفت که کف جنگل افتاده بود. آن را برداشت... شناکنان وارد دالان شد. دالان باریک بود اما تاریک نبود... دیواره‌اش پر از جلبک و خزه بود... دالان طولانی به نظر می‌آمد انگار تمامی نداشت. هیچ سوراخ و حفره‌ای هم سر راهش نبود. فکر کرد نکند به هیچ‌جا نرسد. نکند فقط راه باشد و راه... ترسید جلوتر برود. بی حرکت ماند. گوشه چشمش را باز کرد. به نظرش آمد چیزی مثل دهانه چاه روبه‌رویش است. نماند. شناکنان خود را بیرون کشید» (ایب، ۱۳۹۰: ۱۹۸).

بیرون رفتن ادریس از جنگل حرا از طریق دهانه چاه و همچنین بیرون آمدن لیانا از دهانه چاه به همراه پری، سندباد و ماهبان، عبور از نخستین آستان را نوید می‌دهد. از آنجا که چاه همیشه برای بشر جلوه‌ای اسرارآمیز داشته و کسی به عمق آن راه ندارد، می‌توان از آن به عنوان نماد راز نام برد که حقیقت از آن عریان خارج می‌شود. در فرهنگ نمادها آمده است «چاه را نماد شناخت می‌دانند که جداره آن راز است و عمق آن سکوت. البته منظور سکوتی ناشی از فرزاندگی اشرافی است؛ مرحله والای رشد معنوی و تسلط بر نفس؛ جایی که سخن در آن مستغرق می‌شود و در خود فرو می‌نشیند. چاه نماد آگاهی و در ضمن نمایان‌گر انسانی است که به آگاهی و شناخت رسیده است» (شوالیه و گربران، ۱۳۸۷: ۴۸۵).

«صندوق با صدای مهبیی ته چاه افتاد، ... ته چاه گل بود ... از صندوق پایین آمد. آب تا شکمش می‌رسید ... صندوق وسط چاه مانده بود. پری گفت: «راهی که به دریا می‌رسد، ته این چاه است. یک سنگ بزرگ راه را بسته. باید سنگ را برداری» ...

سندباد سنگ را از دیواره گلی چاه کند. صندوق را توی آباره کشید و سنگ را دوباره سر جایش گذاشت. پشت سنگ یک غار آبی بود... لیانا بوی زهم و بوی تلخ دریا را حس کرد» (ابید، ۱۳۹۰: ۱۶۹-۱۸۹).

قهرمان یا آواره در داستان

همان‌طور که می‌دانیم، قهرمان در داستان‌های اسطوره‌ای به دلیل سفری که پیش‌روی خود دارد، آوارگی و دربه‌دری‌های فراوانی را در جهت نیل به هدف متحمل می‌شود. از این رو یونگ برای توصیف قهرمان از ترکیب مسافر آواره استفاده می‌کند و «او را هم‌چون آواره‌ای می‌داند که از سرزمینی به سرزمین دیگر و از مرحله‌ای خطرناک به وادی مخوف دیگر در حال حرکت است و آرامش و قرار با او مناسبتی ندارد. آوارگی، تداوم حرکت و اشتیاق پایان‌ناپذیر برای دستیابی به هدف را نشان می‌دهد. قهرمان به خورشید می‌ماند که هر لحظه در حال حرکت است و هرگز توقف نمی‌کند. حرکت او به منزله شوق بی‌نهایت آدمی است برای وانهادن ناخودآگاهی و رسیدن به خودآگاهی مطلق» (طاهری و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۸۶).

در این رمان نیز ادریس که به دنبال قبول دعوت پری دریایی به دنبال یافتن هفت مروارید لاجوردی به دریا می‌زند، مراحل خطرناکی را پشت سر می‌گذارد و در بسیاری از مواقع درمانده و بی‌پناه به این امر می‌اندیشد که آیا پایانی برای راهی که در آن قرار گرفته است وجود دارد یا نه؟

«هرچه می‌گذشت، ترس ادریس بیش‌تر می‌شد. دریا طوفان بود. موج‌ها غرش‌کنان تا آسمان قد می‌کشیدند و خود را بر سطح دریا می‌کوبیدند ... موج‌ها ادریس را بالا می‌بردند و پرتش می‌کردند روی آب. زنبیل از دستش افتاده بود. دیگر نمی‌توانست روی آب بماند. امیدی هم نداشت قایقی، جهازی روی آب باشد... خودش را ته آب کشید ... زیر دریا به طرز وحشت‌آوری ساکت و آرام بود... از ذهنش گذشت نکند مرده است نکند توی دریا غرق شده» (ابید، ۱۳۹۰: ۱۶۳).

احساس آوارگی و بدبختی در جای‌جای رمان به چشم می‌خورد، اگرچه در پایان هر مرحله، این قهرمان است که می‌تواند بر یأس و ناامیدی خود فایق آمده و برای ادامه دادن راه با عزمی جزم، به پیش حرکت کند. «موجی مجمعه را از دست ادریس قاپید. ادریس هرچه دور و برش را گشت، مجمعه را ندید... دل ادریس به مجمعه خوش بود... احساس بدبختی می‌کرد. هوا داشت تاریک می‌شد. هیچ کس دور و برش نبود. تنها بود، تنهای تنها... فکر کرد چرا باید این بلا سر او بیاید. فکر کرد تنهایی توی این جزیره دیوانه می‌شود. تنهایی می‌میرد و هیچ‌کس هم خبردار نمی‌شود... بغض کرد. زد زیر گریه. صدایش لابه‌لای نعره‌های دریا گم شد. دلش نمی‌خواست بمیرد» (همان: ۲۱۳).

مبارزه با هیولای دریا

قهرمان داستان، پس از قبول دعوت برای یافتن مرواریدها و قدم گذاشتن در راه پرمخاطره دریا، موارد متعددی از رویارویی با هیولای دریا را تجربه می‌کند. گاهی این رویارویی تنها به شنیدن صدایی هولناک از هیولای دریا مربوط می‌شود.

«ناگهان صدایی گنگ و مبهم توی فضا پیچید:

«مروارید لاجوردی!»

ادریس لرزید. همه این بلاها به خاطر مرواریدهای لاجوردی سرش آمده بود. همه دنبال مروارید لاجوردی بودند. هر بلایی سرش آمده بود، تقصیر آن مرواریدهای شوم بود...

دیگر هیچ صدایی نیامد» (همان: ۲۱۴).

و گاهی این رویارویی، چهره‌به‌چهره اتفاق می‌افتد و ادريس مجبور می‌شود تا برای رهایی از دست من‌منداس با او سینه‌به‌سینه شود.

«ادريس از ترس بی‌جان شده بود. هیچ کاری نمی‌توانست بکند. چیزی نداشت که با آن من‌منداس را بترساند. ناگهان من‌منداس با دو دست گردن گاو‌میش را گرفت... طاقت نیاورد. نفس گرفت. از زیر آب به سمت پاهای من‌منداس رفت. با هر دو دست، موی بلند پایش را گرفت و کشید. ... باران بی‌امان می‌بارید. زیر شرشر باران به طرف گاو‌میش شنا کرد. صدای خس‌خس در دناک گلوی گاو را شنید. فریاد زد: «ولش کن! ولش کن!» (همان: ۲۶۶).

فرار جادویی

پس از آن که قهرمان داستان و همراهانش در جزیره همدیگر را ملاقات می‌کنند، با کمک هم صندوق را مجهز کرده و به دریا برمی‌گردند تا با یافتن جهاز ناخدا سیراف بتوانند به بندرگاه برگردند. پس از گذشت مدت زمانی و به کمک مجمعه، جهاز پیدا می‌شود. اما جهاز در گرداب من‌منداس گیر افتاده است. ادريس به آب می‌زند تا شاید بتواند جهاز را از گرداب بیرون بیاورد. اما ادريس هم گرفتار گرداب می‌شود. فلسفوری‌ها در این قسمت از سفر به عنوان تنها یاریگران ظهور می‌کنند. فقط آن‌ها هستند که می‌توانند در گرداب من‌منداس شنا کنند. حتی پریان دریایی نیز قادر به عبور از گرداب نیستند.

«فلسفوری‌ها کنارش ایستادند و نگاهش کردند. ناگهان فورفورکنان چوب پارو را از دست سندباد کشیدند. سندباد گفت: «چه می‌کنید؟»... پری زغالی گفت: «گرداب نمی‌تواند فلسفوری‌ها را اسیر خود کند»... لیانا توی صندوق آمد و داد زد: «بدیدش به ادريس!»... سر من‌منداس از پشت گرداب بالا زد. لیانا... مجمعه مسی را برداشت و دستش را بالا برد و با تمام قدرت روی آن کوبید... من‌منداس دست‌هایش را روی گوش‌هایش گذاشت... عربده کشید و دریا را به هم ریخت... من‌منداس توی دریا گم شد. گرداب از آشفته‌گی درآمد... فلسفوری‌ها از گرداب بیرون آمدند... چیزی با شتاب از داخل گرداب توی آب پرت شد... لیانا گفت: «فاروق»... ادريس کو؟ بیه توفیق؟

فاروق از جا بلند شد. گفت: «توی جهازن... باید نجاتشون بدیم» (همان: ۳۴۸-۳۵۱). قهرمان داستان و همراهانش از دست من‌منداس رها شده و به سمت بندر سیراف حرکت می‌کنند. اما این پایان سفر قهرمان نیست. او برای به انجام رساندن کار، باید دوباره به دریا برگردد و دریا را برای همیشه از دست من‌منداس رها کند.

بازگشت

در این رمان، قهرمان پس از آن که به خانه برمی‌گردد، مجبور می‌شود بار دیگر قدم در راه سفر بگذارد زیرا هنوز ماجرا به پایان نرسیده است. پس از پیدا شدن دو مروارید لاجوردی دیگر توسط سندباد و ماهبان که در خانه‌های آن‌ها از گذشته باقی مانده بود، سفر واپسین آغاز می‌شود. ادريس، لیانا، ماهبان و سندباد همراه با پریان دریایی به سمت جزیره ماران حرکت می‌کنند تا مرواریدها را برای همیشه از دست من‌منداس نجات دهند. در این سفر، پریان دریایی، فلسفوری‌ها و لاک‌پشت‌ها به عنوان یاریگر در رکاب قهرمانان داستان حرکت می‌کنند تا آن‌ها بتوانند داستان را به سمت پایانی خوش هدایت کنند.

«سندباد و ادريس هن‌هن‌کنان پارو می‌زدند. رمق به تن نداشتند. لیانا و ماهبان یکسره روی مجمعه می‌زدند... فلسفوری‌ها از خستگی و رفته بودند... پریان آبی دور مجمعه جمع شدند و با سنگ‌هایی که توی دستشان بود، روی مجمعه زدند... ناگهان کشتی سرعت گرفت. سر ادريس گیج رفت. وحشت‌زده سر چرخاند و پشت کشتی را نگاه کرد؛ بقیه پریان دریایی و لاک‌پشت‌هایی که پشت کشتی بودند، آن را هل دادند. ادريس لبخند زد و دراز کشید و چشم‌هایش را بست» (همان: ۴۰۵-۴۰۶).

این امر باعث می‌شود تا قهرمان و همراهانش به جزیره ماران برسند و مرواریدها را در دهان مار بزرگ بیندازند و پس از آن با خیالی آسوده به سیراف برگردند. از آن جا که لازم بود برای رهایی از دست منمداس، هرکدام از قهرمانان خود مرواریدش را در دهان مار بیاندازد، می‌توان چنین نتیجه گرفت که قهرمانان برای نجات دریا از دست هیولا، باید از وابستگی‌های مادی خویش می‌گذشتند. از این رو خود باید تا دل خطر می‌رفتند و پس از پای گذاشتن بر آمال نفسانی خویش، در قالب قهرمانی اسطوره‌ای، به خانه برمی‌گشتند.

ولادت مجدد

در جای‌جای این رمان با تولد دوباره روبه‌رو هستیم. پری دریایی، سندباد و بچه‌ها، تولدی دوباره را در مسیر نجات مرواریدها از دست هیولای دریا تجربه می‌کنند. هنگامی که سندباد از نقشی که روی صندوق است به یاری پری زغالی متولد می‌شود، چهره‌ای جدید می‌یابد و با آن چه پیش از تبدیل شدن به نقش صندوق تجربه کرده است، به یاری قهرمانان داستان می‌شتابد:

«سندباد گفت: «خدای را سپاس که لطف خویش را بار دیگر نصیبم کرد. مدت‌ها بود که تنها از من نقشی مانده بود بر این کشتی زنگار گرفته و من سودای سفر بر سر داشتم و عزم گشت و گذار در آفاق جهان. تا تو آمدی. تو که نمی‌دانم کیستی و در این چاه تاریک چه می‌کنی. نو به من درّی گرانبها بخشیدی و من در چاه متولد شدم» (همان: ۱۷۶).

این تولد برای پری و همه نقش‌آفرینان این رمان وابسته به مرواریدهاست. از آن جا که مروارید می‌تواند به عنوان نماد جان و گوهر پاک انسانی محسوب گردد، می‌توان این‌گونه تعبیر کرد که دستیابی به گوهر پاک و جودی هر انسان، زمینه‌ساز جوادانگی وی را فراهم می‌کند و در غیر این صورت، به جز نقشی از وی به یادگار نخواهد ماند. «توی روشنایی روز لیانا چهره سندباد را خوب دید. همان نقاشی روی صندوق بود ... چشم لیانا به مروارید لاجوردی روی شال افتاد. گفت: «مروارید را بده خالو». سندباد وحشت زده گفت: «آه! حیات من بسته به این مروارید است. اگر آن را از من بگیری، از من جز نقشی نمی‌ماند.» لیانا به پری زغالی نگاه کرد و گفت: «راست می‌گه؟» پری غمگین سر تکان داد» (همان: ۱۹۱).

این تولد دوباره با افتادن صندوق، پری، لیانا و ماهبان به داخل چاه آغاز می‌شود. در بخش پایانی ماجراجویی‌های قهرمانانه داستان، شاهد تولد دوباره سندباد هستیم. پس از انداختن مرواریدها در دهان مار، لیانا و ادریس متوجه می‌شوند که از پریان دریایی و سندباد خبری نیست. آن‌ها کل جزیره و آب‌های دورش را می‌گردند. اما موفق نمی‌شوند آن‌ها را پیدا کنند و بالاخره به سیراف برمی‌گردند و به آب می‌زنند شاید بتوانند ردّی از سندباد بیابند. «نفس گرفتند و زیر آب رفتند. پایین‌تر که رفتند، صدای گریه نوزادی را از ته آب شنیدند. پریان دریایی دور گهواره چوبی حلقه زده بودند. ادریس و لیانا میان پریان دریایی رفتند. نوزادی توی گهواره بود. کنار گهواره رفتند. نوزاد شبیه سندباد بود. مثل مثل خودش. انگار خود سندباد بود» (همان: ۴۲۶).

۷. نتیجه

نقد کهن‌الگویی با بررسی کهن‌الگوهای موجود در متن و واکاوی آن‌ها و نحوه بهره‌گیری خالق اثر از آن‌ها که غالباً شکلی ناخودآگاه دارد، ارتباطی تنگاتنگ دارد. پس از بررسی رمان «پریانه‌های لیاسندماریس» اثر طاهره ایبد مشخص گردید که این رمان با تکیه بر ژرف‌ساخت اسطوره‌ای و پردازش کهن‌الگوی تولد قهرمان و سفر قهرمان، توانسته است علاوه بر ایجاد فضایی جذاب و مخاطب‌پسند و با ایجاد تعلیق داستانی، مخاطب خود را به تعمق در توانایی‌ها و ظرفیت‌های وجودی خویش فراخواند. زیرا سیر تحول و سفر قهرمان در قالب یک پیرنگ داستانی رخ می‌نماید. قهرمانی که در پی یک دعوت از زندگی روزمره خویش جدا می‌شود و با شنیدن پیامی با پای نهادن در جاده آزمونی جدی، در نهایت به خودشناسی و کمال نائل می‌شود. علاوه بر آن از آن جا که در کهن‌الگوی قهرمان با تولد دوباره

روبه‌رو هستیم، مخاطب قادر خواهد بود قدم در راه سفر بگذارد و گام به گام، بزرگ شدن و دیگرگونه شدن از نوجوانی به قهرمانی را در قالب آفرینش کهن‌الگویی که به ناخودآگاه جمعی بشریت مربوط است، تجربه کند.

منابع

۱. ابید، طاهره؛ *پریانه‌های لیاسندماریس*؛ تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان؛ ۱۳۹۰.
۲. باقری نسامی، مریم؛ «بررسی همانندی‌های قهرمانان اساطیری»؛ دو فصلنامه علمی- پژوهشی هنرهای تجسمی نقش‌مایه، ۱۳۸۹، ۳، ۵، ۱۳۸۹؛ ۲۶-۱۷.
۳. بهار، مهرداد؛ *از اسطوره تا تاریخ*؛ تهران: چشمه؛ ۱۳۷۶.
۴. دلاشو، لوفر؛ *زبان رمزی قصه‌های پری‌وار*؛ ترجمه جلال ستاری؛ تهران: توس؛ ۱۳۶۶.
۵. شوالیه، ژان، گریبان، آلن؛ *فرهنگ نمادها*؛ ترجمه سودابه فضایی؛ تهران: جیحون؛ ۱۳۸۷.
۶. طاهری، محمد، آقاجانی، حمید و رضایی، فریبا؛ «بررسی و تحلیل کهن‌الگوی پیرفرزانه در رساله‌های سهروردی»، پژوهش‌های ادب عرفانی، سال هفتم، ش ۱، ۱۳۹۲؛ ۱۳۴-۱۰۵.
۷. غیاثی، محمدتقی؛ *نقد روانشناختی متن ادبی*؛ تهران: نگاه؛ ۱۳۸۲.
۸. فرای، نورتروپ؛ *رمز کل: کتاب مقدس و ادبیات*؛ ترجمه صالح حسینی؛ تهران: نیلوفر؛ ۱۳۷۷.
۹. کمپبل، جوزف؛ *قدرت اسطوره: گفتگو با بیل مویرز*؛ ترجمه عباس مخبر؛ تهران: نشر مرکز؛ ۱۳۸۰.
۱۰. ووگلر، کریستوفر؛ *سفر نویسنده*؛ ترجمه محمد گذرآبادی؛ تهران: انتشارات مینوی خرد؛ ۱۳۸۷.
۱۱. هادی، سهراب؛ *شناخت اسطوره‌های ملل*؛ تهران: تندیس؛ ۱۳۷۷.
۱۲. هوک، هنری؛ *اساطیر خاورمیانه*؛ ترجمه علی اصغر بهرامی؛ تهران: روشنگران؛ ۱۳۷۲.
۱۳. یونگ، کارل گوستاو؛ *آیون: پژوهشی در پدیده‌شناسی «خویشتن»*؛ ترجمه پروین فرامرزی؛ مشهد: به نشر؛ ۱۳۸۳.

دهمین همایش ملی پژوهشهای زبان و ادبیات فارسی - دی ۱۳۹۹

www.anjomanfarsi.ir